

# احزاب سیاسی و نظام دموکراسی

نوشته: دکتر احمد نقیب زاده / استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

## ۱- دموکراسی و ساختار احزاب

احزاب سیاسی که امروزه در اغلب کشورهای جهان در صحنه بیکار سیاسی حضوری فعال دارند در گذشته نه چندان دور طی یک فرایند همه جانبه سیاسی و اجتماعی به صورتی که امروز ما می شناسیم شکل گرفتند. این سازمانهای پایدار که در سطح ملی بیکار سیاسی را عینیت می بخشند پس از یک قرن تحول تدریجی، در پایان قرن نوزدهم در اروپا و قبل از آن در آمریکا پایه عرصه سیاست نهادند و بنام احزاب سیاسی جدید شناخته شدند. صفت «جدید» از آن جهت اضافه شد که بار بسیاری از اتهامات و بدبینی ها را از دامان این پدیده های نوظهور بزداید و خط فاصلی بین گذشته و حال احزاب ترسیم نماید. سوء سابقه احزاب گذشته با خصلت سودجویی گروهی، دسیسه های سیاسی، انزوای اجتماعی و اختصاص آنها به خانواده های نزدیک به استبداد حاکم سبب شد تا در سپیده دم ظهور احزاب سیاسی جدید و استقرار دموکراسی، ادبیات سیاسی و متون حقوقی جایگاه آنها را در نظام نوین مشخص نکنند و بنیانگذاران دموکراسی نیز علیرغم آنکه خود هسته های اصلی احزاب جدید را می ریختند (انجمنها و کلوبهای زمان انقلاب فرانسه، کردلیه، ژاکوبین ها، مونتیاردها...) بنابه تصویری که از گذشته داشتند و همچنین به دلیل حاکمیت نظریه کلاسیک از سیاست (طرد هرگونه تعارضی در داخل جامعه؛ تعارض و برخورد فقط با واحد سیاسی دیگری متصور بود) از احزاب به بدی یاد کردند. اینکه «دانتون» می گفت: «حزب فقط یک حزب و آنهم حزب مردم» یا «کندرسه» می گفت: «نیاز مردم اینست که حزبی وجود نداشته باشد»، خود گویای وحشت آنها از تفرقه ای بود که احتمال داشت از دسته بندیهای اجتماعی و سیاسی ناشی شود. امروزه (نیز همین وحشت در کشورهای تازه استقلال یافته ملاحظه می شود). لذا اگر می توان برای اندیشه تفکیک قوای نظریه نمایندگی از پدران بنیانگذاری مثل منتسکیو و روسو نام برد، در مورد احزاب چنین بنیانگذارانی وجود ندارد و برعکس این سازمانها در خلاء تئوریک و سکوت قانونگذاری و صرفا بنا به الزامات عمل تولد یافتند و تئوریه و نظریات مختلف درباره حزب زمانی پیدا شد که وجود آنها به عنوان واقعیات سیاسی - اجتماعی غیر قابل انکار بود.

«فرانسوا فوره» در کتاب خود بنام «تفکری در باب انقلاب فرانسه»<sup>۱</sup> بهتر از هر کس مبیانت این سکوت در مورد احزاب و مقتضیات عملی انقلاب فرانسه را شرح داده و تضاد انقلاب را در این می داند که علیرغم تاکید بر افکار و آراء مردم، فاقد نهادهایی است که امکان اظهار طبیعی، روشن و مسالمت آمیز افکار عمومی را میسر سازد.

در اینکه رابطه نزدیکی بین توسعه دموکراسی، گسترش حق رای و پیدایش احزاب وجود دارد، شکی نیست. ولی اینکه احزاب را پاسخی به نیازهای عملی تحقق نظام دموکراسی بدانیم، یا آنها را بازتاب توسعه و رشد اجتماعی تلقی کنیم، تاثیر چندانی در تحلیل این پدیده ندارد. و همین طور، اینکه احزاب موجب ثبات و قوام جامعه یا موجد آشفته گی باشند، تاثیر بر قبول یا رد آنها به عنوان واقعیات سیاسی - اجتماعی ملموس ندارد. به عبارت دیگر چه احزاب را بقول «ماکس و بر»:<sup>۲</sup> «فرزندان دموکراسی»<sup>۳</sup> قلمداد کنیم، یا چنانکه «الکسی دوتوکویل» می گفت آنها را «شراهای لاینفک نظام دموکراسی»<sup>۴</sup> بپنداریم، حضور آنها اعم از شریا خیر به عنوان هویتی مستقل از دارو دسته های قدرت طلب دورانهای قبل از انقلاب فرانسه انکار ناپذیر است.

قوانین اساسی نیز پس از یک دوره طولانی سکوت، نقش احزاب را هر چند به اختصار به رسمیت شناختند. قوانین اساسی نوبانی که برخاسته های فاشیسم و نازیسم بنا گردیدند به تعریفی کلی از نقش انتخاباتی احزاب بسنده کردند. ماده ۴۹ قانون اساسی ۱۹۴۷ ایتالیا و ماده ۲۱ قانون پایه آلمان و اندکی بعد ماده ۴ قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه به نقش احزاب در بیان آراء عمومی اشاره کرده اند ولی نکته جالب اینست که در هر سه مورد فوق قبل از آنکه نقش مثبت احزاب مطمح نظر باشد نگرانی از نقش مخرب بعضی

از احزاب (فاشیستی یا کمونیستی) موجب فکر تعیین حدود آنها بوده است. لذا جای تعجب نیست اگر در زمان دوگل که خود از مخالفان سرسخت تحزب بوده است، در قانون اساسی به نقش حزب اشاره می شود. در واقع با ذکر این نکته که احزاب موظف به رعایت اصول دموکراسی و حفظ حاکمیت ملی هستند، قصد هشدار نسبت به حزب کمونیست در کار بوده است.

ولی این مسایل هیچیک واقعیات درون حزبی را روشن نمی کند. به عبارتی باید پاسخی برای این سوال پیدا کرد که احزاب تا چه حد ذاتا با نظام دموکراسی و آزادهای فردی سر سازگاری دارند. زیرا قبول آنها به عنوان واقعیات و تایید این نکته که پیدایش آنها همزمان با استقرار نظام دموکراسی است، به این سوال که نقش آنها پس از پیدایش چیست و رابطه آنها با اندیشه دموکراسی چگونه است، پاسخی نمی دهد.

نویسندگان زیادی در پی پاسخ برآمده اند ولی از آن میان نظریات بدبینانه ولی واقع گرایانه نویسندگان دو دهه اول قرن بیستم به حقیقت نزدیکتر می نماید. آنچه بوضوح در این نظریات مشهود است سنجش واقعیات سازمانی با معیارهای دموکراسی و تطابق آن با ایده اصلی تحزب یعنی ایجاد وسیله ای برای تحقق دموکراسی است.<sup>۵</sup>

این نوشته ها همچنین اولین آثار جامعه شناسی سیاسی در مورد احزاب جدید تلقی می شود که روابط و مکانیسم درونی احزاب را مورد مطالعه ژرف قرار داده و نهایتا به نوعی بدبینی و نگرانی در مورد آینده دموکراسی و احزاب رسیده اند که خود مبین برخورد های آرمان گرایانه آنها با این پدیده نیز هست. بر اساس این آثار، انسانهای سیاسی پس از ورود به حزب کم کم به نوعی بیچ و مهره های بی اختیار تبدیل می شوند که در مجموع به وجود آورنده «ماشین» حزب اند. در این صورت حزب نیز به موجودی مشغول به خود و فارغ از اهداف نهانی و غائی تبدیل می شود.

ما در این قسمت از سه نویسنده و صاحب نظر نام می بریم که علیرغم دیدگاههای متفاوتشان در بسیاری موارد دارای وجوه مشترک هستند و آثارشان بر غم گذشت زمان هنوز درخور تعمق است. بدین معنا که هر سه به جامعه شناسی سازمانها و روابط درون گروهی پرداخته اند و هر سه نیز به نحوی موجب بدبینی و یاس بوده اند. این نویسندگان عبارتند از:

«موتیزی استروگرسکی»<sup>۶</sup>، که نهایتا حزب را پس از تشکیل سد راه دموکراسی می بیند، «برتومیهلخز»<sup>۷</sup>، که معتقد به حاکمیت قانون آهنین الیگارشی در تمامی گروههاست و از دگردیسی انسان در کوره حزب سخن میگوید و بالاخره «ماکس وبر»<sup>۸</sup>، که با تاکید بر اهمیت رهبری در احزاب سیاسی، فرجام انسان حزبی را در تبدیل شدن به نوعی «حیوان رای دهنده» می بیند که کاری جز اطاعت از دستورهائی، رهبری ندارد.

بدبینی واقع بینانه در آثار دو نویسنده اول مشهود است ولی القاء بدبینی در نوشته های ماکس وبر که بانی جامعه شناسی تفهیمی است و به تشریح قضایا آنچنان که هست می پردازد، تلویحا صورت می گیرد زیرا با گفتن «حیوان رای دهنده» و «اطاعت کورکورانه از رهبر» خود بخود انسان را نسبت به فرجام تحزب دچار بدبینی می سازد.

□ □ □

«استروگرسکی» که در سال ۱۸۵۴ در روسیه متولد شد، پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق دانشگاه سن پترزبورگ و چند سال اشتغال به قضاوت، برای ادامه تحصیل در رشته علوم سیاسی راهی فرانسه گردید و سپس برای مطالعه وضع احزاب سیاسی در ایالات متحده آمریکا و انگلستان مسافرتها متعددی به آن کشورها انجام داد. در پایان، مشاهدات خود را در کتابی بنام «دموکراسی و سازمان احزاب سیاسی»<sup>۸</sup> در سال ۱۹۰۲ منتشر ساخت ولی در این کتاب صرفا به انعکاس مشاهدات خود نپرداخت بلکه تلاش کرد تا به چهارچوب نظریه ای کلی در این باره نیز دست یابد. اهمیت کار او هم





● قوانین اساسی نوپائی که بر خرابه‌های فاشیسم و نازیسم بنا گردیده‌اند. به نقش احزاب در بیان آراء عمومی اشاره دارند ولی نکته جالب آنست که پیش از آنکه نقش مثبت احزاب مطرح نظر باشد، نگرانی از نقش مخرب برخی احزاب (فاشیستی یا کمونیستی) مطرح بوده است. لذا جای شگفتی نیست اگر در زمان دوگل که خود از مخالفان سرسخت تحزب بود، در قانون اساسی به نقش حزب اشاره می‌شود.

● اینکه تحقق دموکراسی در شکل کمال مطلوب امکان پذیر نیست نباید موجب چشم پوشیدن از دموکراسی نسبی و پناه بردن به دامان دیکتاتوری شود.

از همین مسئله ناشی میشود که نظریه خود را بر پایه مشاهدات شخصی دقیق و بی طرفانه قرارداد.

در واقع غیر از این کتاب اثر مهم دیگری از او در دست نیست (جز رساله «زن از نظر حقوق عمومی» که در سال ۱۸۹۲ در پاریس منتشر شد)، ولی همین یک کتاب، وی را در ردیف پیشتازان علوم سیاسی جدید قرارداد، زیرا بقول خود او آنچه مورد نظرش بود «اشکال سیاسی نبود بلکه نیروهای سیاسی بود»<sup>(۹)</sup>. کتاب نیز با نقل قولی از «آلکسی دوتوکویل» شروع میشود: «برای دنیای کاملاً جدید، علوم سیاسی تازه‌ای نیز ضروری است»<sup>(۱۰)</sup>.

«استروگرسکی» کار خود را با این فرض شروع میکند که احزاب سیاسی نتیجه تبدیل نظام سیاسی قدیم به نظام سیاسی جدید و مراجعه به آراء عمومی است<sup>(۱۱)</sup>. ولی آنچه روند مشارکت مردم در انتخابات و عضویت آنها را در احزاب تسریع نمود تنها ایفای نقش سیاسی نبود بلکه احتیاج متقابل نیروهای قدیم و جدید از یکطرف، (در انگلستان نیاز بورژوازی به آراء توده‌ها و نیاز توده‌ها به رهبری بورژواها و در امریکا نیاز سرمایه داران به آراء مردم و نیاز مهاجرین و تازه واردین به حمایت سرمایه دارها) و «سیستم غارت»<sup>(۱۲)</sup> از طرف دیگر به گسترش احزاب کمک شایانی کرد.

در حقیقت اولین مشاهده واقعی ولی بدبین کننده استروگرسکی در این زمینه نقش فساد در گسترش احزاب امریکا و انگلیس بود. کمیته‌های انتخاباتی (Caucus) در انگلستان و باشگاههای سیاسی (Ring) در امریکا در واقع قبل از آنکه وظیفه انتقال آراء مردم را انجام دهند، به کار تجارت گونه تقسیم مشاغل میپرداختند.

مثال استروگرسکی باشگاه «تمانی هال»<sup>(۱۳)</sup> بود که، «فرنادو وود»، «پاس»<sup>(۱۴)</sup> این باشگاه پس از پیروزی حزب و رسیدن به شهرداری نیویورک، مشاغل اداری شهر را به مزایده گذاشت و آنها را در ازاء مبالغ نقد در اختیار اشخاص قرار داد.

احزابی که بدینسان شکل گرفتند بزودی افکار عمومی را در قالب الگوهای جای دادند که تنها به کار حزب می‌آمد و از خواسته‌های فوری و حیاتی مردم غافل ماندند. پیچیدگی ماشین حزب که بدنبال گسترش آراء عمومی و ضرورت سازماندهی قوی و دائمی برای بسیج رای دهندگان حاصل شد، سبب پیدایش قشری دائمی از سیاستمداران حرفه‌ای گردید که هدایت و اداره حزب را در دست گرفتند. از این تاریخ، مسائل و منافع حزب و پیروزی حزب و اداره و گسترش آن، خطوط اصلی برنامه و اهداف حزب را تشکیل میداد. بعبارتی در این فرایند حزب بصورت یک فرقه متعصب یا واحدی مستقل درمی‌آید که فقط به مسائل خود توجه می‌کند به قسمی که رهبران حزب نیز به زندانیان سازمانی که خود آنها بنا نهاده‌اند تبدیل می‌شوند.

مثال استروگرسکی در این باره «جوزف کائن»<sup>(۱۵)</sup> از رهبران حزب لیبرال انگلستان است که، بدنبال اختلاف نظر با حزب خود در سال ۱۸۸۵ استعفا کرد و اعلام داشت که: آنچه کمیته (Caucus) از من انتظار دارد ماشین بودن است، در حالیکه: «من یک انسانم و نه ماشین».

اوج بدبینی استروگرسکی را زمانی مشاهده می‌کنیم که درباره دائمی بودن سازمان و بخود مشغولی آن سخن می‌گوید. در نظریه آنچه سدره انجام وظیفه اصلی میشود، دائمی بودن سازمان است زیرا کم کم مسائل خود حزب در اولویت قرار می‌گیرد و از حالت وسیله بودن خارج و خود به هدف تبدیل میشود. پیشنهاد او برای راهی از این بن بست بیشتر جنبه تخیلی دارد. بنظر وی انحلال احزاب دائمی و ایجاد «لیگ‌ها» یا سازمان گونه‌هایی که پس از انجام وظیفه (برگزاری انتخابات) منحل شوند تنها راهی است که حزب را از «هدف» شدن باز میدارد: «مرگ بر حزب، زنده باد لیگ»<sup>(۱۶)</sup>. بنظر میرسد که وی

مکانیسم قدرت و سیاست را نادیده گرفته و از جامعه سیاسی همان تصویری را دارد که از جامعه مدنی در ذهن داشته است.

از طرف دیگر وی توجه ندارد که ایجاد فوری سازمانهای محدودی که فقط به کار خاصی (ad Hoc) بپردازند و سپس منحل شوند عملاً امکان پذیر نیست. آیا دموکراسی میتواند بدون سازمانهای مخصوص به خود به حیاتش ادامه دهد؟ بنظر میرسد که استروگرسکی بیشتر به تشریح مشکل پرداخته است تا به ارائه یک راه حل معقول.

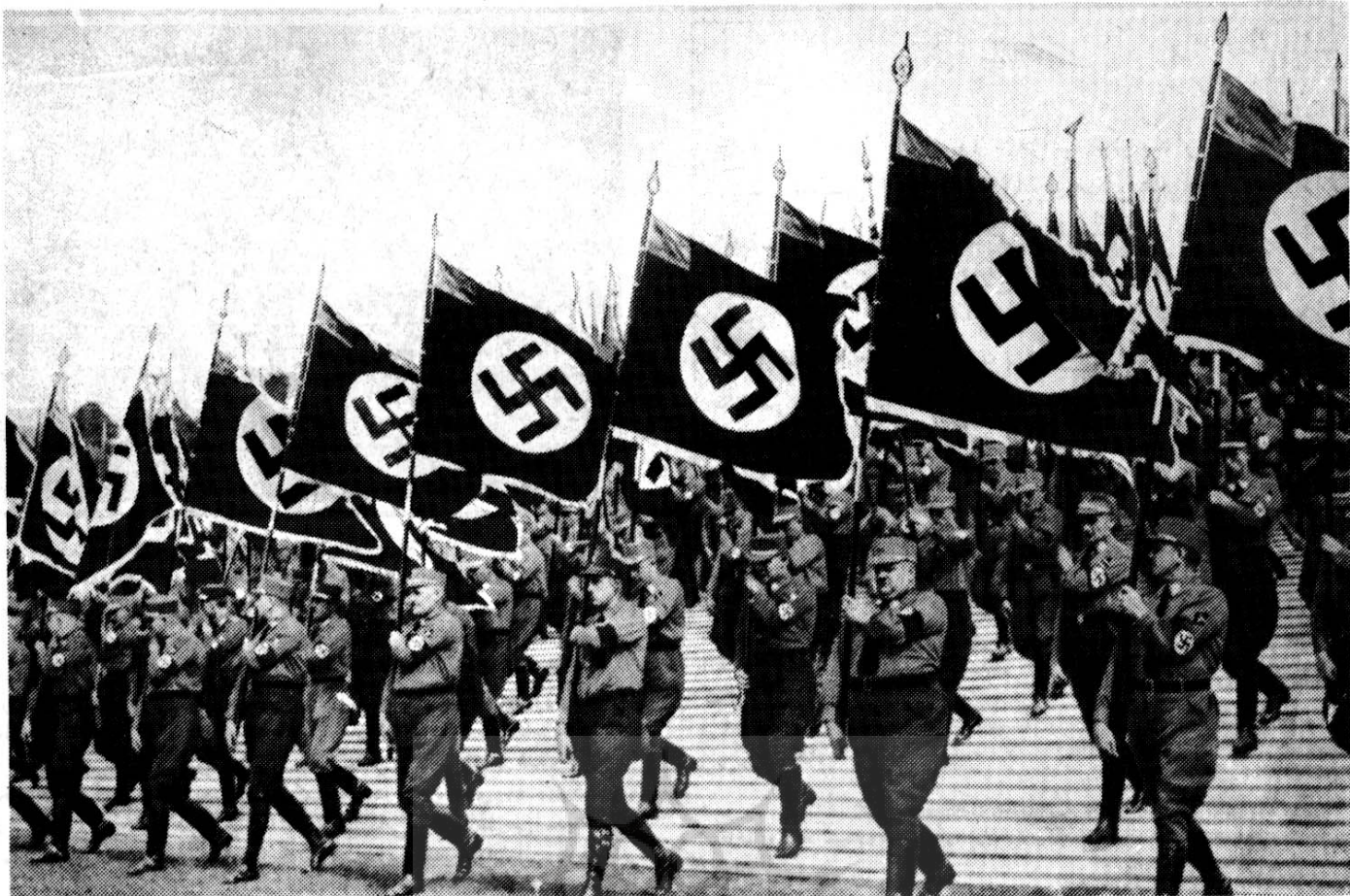
اگر استروگرسکی با مطالعه احزاب بورژوازی امریکا و انگلیس به نتایج بدبینانه‌ای رسید، رپرت میخلز (۱۸۹۶-۱۸۷۶) با کندوکاو در مورد حزب سوسیال دموکرات آلمان که از مهمترین احزاب چپ پایان قرن نوزدهم محسوب میشد، به نظریه بدبینانه‌تری رسید. این سوسیالیست آلمانی که به شغل تدریس در شهر بال آلمان و سپس در شهر فلورانس ایتالیا اشتغال داشت سرانجام با مسوولینی باب مودت گشود و وارد تشکیلات حزب فاشیست شد. اینکه او فاشیست بود یا نه، و اینکه افکارش ملهم از «موسکا» (Mosca) و «پارتو» (Pareto) بود یا نه، مورد بحث ما نیست.

آنچه مهم است اینستکه کتاب او تحت عنوان «در باره جامعه شناسی احزاب در دموکراسیهای جدید»<sup>(۱۷)</sup> که برای اولین بار در سال ۱۹۱۱ منتشر گردید تا سالهای بعد از جنگ جهانی دوم در زمینه خود بی‌همتا بود و هنوز نیز یکی از منابع مهم کلاسیک در ادبیات سیاسی به شمار میرود. زیرا گرچه مطالعات و مشاهدات او منحصر به حزب سوسیال دموکرات آلمان میشد ولی وی مشاهدات خود را تعمیم داده و به یک نظریه کلی در مورد دولت، احزاب و دموکراسی‌ها رسید که همان نظریه مشهور «قانون آهنین لیگاری» است. در اینکه احزاب سیاسی مولود دموکراسی هستند ولی نهایتاً

خود تبدیل به نوعی سد راه دموکراسی میشوند، میخلز با استروگرسکی هم عقیده است. ولی برخلاف استروگرسکی که خوش باورانه به راه حلی معتقد بود، میخلز بر این باور بود که هیچ نیرویی از داشتن یک سازمان پارچه مستثنی نیست و نیز هیچ سازمانی را از پدیده لیگاری گریزی نیست: «صحبت از سازمان صحبت از لیگاری است»<sup>(۱۸)</sup>. در هر سازمان، احراز تخصص و مهارت در انجام وظایف اجتناب ناپذیر است و متعاقب آن بین متخصصین که مقامات رهبری را در اختیار دارند و توده‌های غیر متخصص شکافی عمیق ایجاد میشود. این چیزی است که هیچ سازمانی اعم از حزب، اتحادیه، سندیکا و غیره از آن در امان نمی‌ماند زیرا لیگاری در ذات و جزو مکانیسم سازمان است.

میخلز در واقع سعی در اثبات این نکته دارد که تا چه حد دموکراسی بعنوان شرکت همگان در رهبری و تصمیم گیری حتی در داخل پر ادعاترین احزاب دموکراتیک (سوسیال دموکراسی آلمان) کلامی بی محتوا است. چرا که حتی اگر در ابتدا کارگران و افراد ساده را نیز به سمتهای مهم حزبی در داخل احزاب توده‌ای منصوب یا انتخاب کنند پس از زمانی به سبب اطلاعاتی که بنا به ضرورت شغلی در اختیار آنها گذاشته میشود، با مهارتی که بدست می‌آورند، و همچنین به سبب اشتغال بیشترشان به کارهای فکری و فاصله گرفتن از کارهای یدی، به خوی اشرافی و ریاست طلبی عادت میکنند.





سی تر»<sup>(۲۱)</sup> که در واقع چیزی جز انتخاب دیکتاتور بوسیله مردم نیست.

اگر استروگرسکی رهبران رازندانیان حزبی می دانست که خود بنا نهاده اند، و «کائن»<sup>۲۲</sup> را مثال میزد که چگونه علیه رفتار ماشینی در حزب اعتراض کرد و از آن کناره گرفت، «ویر» نیز گلاستون را نمونه می آورد که چگونه در قضیه «هوم رول»<sup>۲۳</sup> افراد حزب بر اساس ایمانی که به حرف و شخص وی داشتند، بی چون و چرا سر به اطاعت او نهادند و در حالیکه به بانی اصلی حزب یعنی چمبرلین پشت میگردند گفتند: «ما در هرحال همراه گلاستون هستیم»<sup>۲۴</sup>.

به نظر «ویر» کسی میتواند رهبر حزب باشد که ماشین حزب اطاعت از او را بپذیرد و حزب هم در عوض برای انتخاب یک رهبر شایسته باید بهای لازم (اطاعت محض) را بپردازد و گرنه دچار عوامفریبان و متفنین خواهد شد. رهبر واقعی که باید دارای نیروی «کاریز ماتیک» و خصوصیات یک سیاستمدار از جمله رسالت، شوق و واقع بینی باشد، نیاز به ماشینی (خوب) دارد که از طریق آن بتواند توده ها را بدنبال خود بکشد. از طرف دیگر هوادارانی که در چنین دستگاهی (خوب) جمع میشوند، فقط در صورتی به کار رهبر می آیند که کورکورانه از او اطاعت کنند و این خود باعث فقر روحی هواداران خواهد بود. بعلاوه اگر چنین رهبری وجود نداشته باشد، این خطر پیش خواهد آمد که سیاست بازان حرفه ای بدون رسالت بر حزب مسلط شوند (پس تکلیف چیست؟ رهبر دیکتاتور یا حکومت سیاست بازان؟). شاید در دوران نوجوانی دموکراسی های اروپا، «ویر» حق داشت بدینگونه از سلطه سیاست بازان غیر مسئول، متفنین ها و عوامفریب ها در هراس باشد کما اینکه انتقاد «ویر» از جمهوری نوپای آلمان (جمهوری وایمار) که سرانجام به آلمان فاشیسم سقوط کرد، بی اساس نبود زیرا سیاستمداران واقعی در آن جایی نداشتند و متفنین انقلابی تصدی امور را بعهده گرفته بودند. ولی این انتقاد سبب نمی شد که ماکس وبر مشکلات نظام دموکراسی را حتی با وجود یک رهبر واقعی نادیده بگیرد. او به این نتیجه رسید که در نظام حزبی انگلستان اعضای حزب تا حد یک «حیوان رای دهنده و کاملاً منضبط» تنزل میکنند و اعضای پارلمان در نظر رهبر فقط جیره خوارانی هستند که در شمار ابواب جمعی او محسوب میشوند و وظیفه آنها دادن رای بر اساس نظریات او و اثبات وفاداریشان به حزب است. در آمریکا هم وضع بهتر از این نبود زیرا علیرغم آنکه رئیس جمهور (در عین حال که نامزد یکی از احزاب بود) بوسیله آراء عمومی انتخاب میشد، نفوذ زیادی نیز بر حزب اعمال می نمود زیرا در همان حال که ریاست قوه مجریه را در دست داشت صاحب اختیار مشاغل و مقامات

این یکی از دو محوری است که «قانون آهنین الیگارش» بر آن استوار است. محور دیگر، انگیزه های روانی توده ها است. بعقیده میخلز نیاز مذهبی توده ها مبنی بر احترام به رؤسا که به احزاب انتقال می یابد و همچنین بی تفاوتی آنها در زمینه اعمال موثر دموکراسی و مشارکت در رهبری، نه تنها راه را برای اقلیتی محدود یعنی گروه رهبران باز میگذارد، بلکه سبب میشود رهبران در راه متمرکز ساختن قدرت در دست خود از تشویق توده ها نیز برخوردار شوند. در چنین شرایطی احتمال تغییر وضعیت و اعتراض از پایین بسیار ضعیف است. در دعوی بین رهبران اریستوکرات و توده های بی بضاعت، همیشه برد بادسته اول است و اگر تغییر و تحولی صورت پذیرد ناشی از دعوایی از نوع اختلاف نظر بین خود رهبران است (این نظر در واقع ملهوم از افکار پارتو است که می گوید: «تاریخ گورستان نخبگان است»)<sup>(۲۵)</sup>. انقلاب و تحول ناشی از اختلاف بین نخبگان است، توده ها فقط به این درد می خورند که در خیابانها بریزند و به نفع برجستگان کشته شوند.

نظریات میخلز در باره چگونگی پیدایش طبقه رهبران و عدم تغییر پذیری آن (این نکته از نظریات موسکا گرفته شده است: کاست رهبری<sup>(۲۶)</sup>) در مورد اغلب احزاب چپ گرا و مساوات طلب اروپا صدق میکرد و هنوز هم صادق است.

«بیل» (۱۸۴۰-۱۹۱۳) (Bebel) سالهای دراز رهبری سوسیالیستهای آلمان و «گی موله» (Guy Molet) حدود ۲۳ سال رهبری سوسیالیستهای فرانسه را در دست داشتند. احزاب کمونیست امروز، خصوصاً حزب کمونیست شوروی نیز مشمول همین وضعیت هستند. رهبران حزب سالهای مدید در شغل خود باقی مانده و تشکیل یک طبقه حاکمه را می دهند. (نگاه کنید به «طبقه جدید» اثر «میلوان جیلاس»). گرچه میخلز چندان هم از آینده دموکراسی مایوس نیست و امیدوار است که نبرد بی پایان بین اریستوکراسی حاکم و علاقمندان به مشارکت در رهبری سرانجام سبب ایجاد روزنه ای برای مشارکت عامه در تعیین سرنوشت خود خواهد شد، ولی آنچه از نظریات او مستفاد میشود اینست که «دموکراسی در شرایطی که او ملاحظه میکرد متعلق به وادی «ناکجا آباد» (Utopic) است».

اما «ماکس وبر» بر خلاف استروگرسکی و میخلز نسبت به دموکراسی و احزاب سیاسی که بقول خودش فرزندان دموکراسی هستند، هیچگونه بدبینی ابراز نمیداشت. لکن دموکراسی در نظر او در انتخاب رهبر واقعی خلاصه میشود. سپردن امور بدست رهبر و اطاعت محض از او یعنی دموکراسی «پله بی



● دست یابی به دموکراسی بصورت کامل یا نسبی بدون دخالت احزاب سیاسی میسر نیست، در همان حال هیچ حزبی هم از آفات دیوانسالاری، الیگارشسی، و شخصی شدن قدرت مستثنی نمی باشد. بدین ترتیب چنین می نماید که دموکراسی پیش از آنکه راه حلی برای معضلات توسعه و رشد سیاسی باشد، خود مسئله ای است که نیاز به راه حل دارد.

● دموکراسی بر ستون احزاب تکیه دارد و حزب بلافاصله پس از تولد، از قانون مندی های خاص خود پیروی کرده و بعنوان موجودی مستقل بر اساس شرایط درونی خویش با محیط خارج رابطه برقرار می کند و هر روز بیش از پیش از هدف اولیه خود یعنی انعکاس افکار اکثریت و تلاش در جهت برقراری دموکراسی واقعی فاصله می گیرد.

نیز بود و این خود حربه معتبری برای اعمال نفوذ بر حزب به شمار می رفت. به حقیقت در فردای انتخابات ریاست جمهوری، طرفداران حزب حاکم از رئیس جمهور که پیرویش را مدیون مساعی آنها بود، طلب پاداش میکردند و رئیس جمهور مشاغل دولتی را بعنوان پاداش بین هواداران خود تقسیم می نمود (سیستم غارت). در چنین وضعی هدف اولیه هر حزب کسب پیروزی در انتخابات و دست یافتن به مشاغل دولتی بعنوان هدیه پیروزی است. پالنتیجه برنامه حزب نیز فارغ از هرگونه آرمان گرایی، در جهت کسب بیشترین آراء ممکن بی ریزی میشود. بدینسان، حزب قبل از آنکه اولین هدف خود را تحقق دموکراسی واقعی یعنی مشارکت مردم در امر رهبری و تصمیم گیری قرار دهد، به پیروزی رهبر حزب به منظور دستیابی به مشاغل می اندیشد یا همانند آنچه که در مورد انگلستان گفته شد حزب بصورت ابزاری در دست رهبر درمیآید و هدف را فراموش می کند.

پس در اینصورت تنها تحقق یک دموکراسی «پله بی سی تر» امکان پذیر است که در آن مکانیسمهای یاد شده نقش اساسی دارند و فقط یک رهبر عوامفریب قادر است مهار ماشین حزب را در دست گیرد و هواداران را چه به لحاظ نفوذ «کاریز مانی» خود، و چه به دلیل ایجاد این باور که قادر است پیروزی حزب را تأمین و پاداشهای لازم را تضمین نماید، بدنبال خود بکشد.

آثار بررسی شده که بافت و تحولات درونی احزاب را مورد مطالعه قرار داده اند در مجموع ۶ به یک نتیجه می رسند و آن اینکه دموکراسی واقعی تحقق پذیر نیست. مسلماً این متفکران که مطالعات خود را با رعایت اصول بی طرفی انجام داده اند قصد تخطئه دموکراسی را نداشته اند بلکه صرفاً واقعیت ناخوش آیندی را بر ملاء ساخته اند. دموکراسی بر ستون احزاب تکیه دارد و احزاب به مجرد تولد، از قانون مندی های خاص خود پیروی کرده و بعنوان موجودی مستقل بر اساس مقتضیات درونی خود با محیط رابطه داد و ستدی برقرار می کنند و هر روز بیش از پیش از هدف اولیه خود یعنی انعکاس افکار اکثریت و تلاش در جهت تحقق دموکراسی واقعی فاصله می گیرند. دموکراسی که بدین سان بر پایه یک ستون مشکوک بنا می گردد، همراه با سازمانهای وابسته به خود زیر سؤال می رود.

واقعیت این است که در این دوره، دموکراسی در همان حال که راه کمال می بيمود و در جنگ جهانی اول نیز با فروریختگی تمامی امپراطوریهای اشرافی و ظهور دموکراسی های جدید به پیروزی وسیعی دست می یافت، در معرض شدیدترین آزمایشها قرار می گرفت: آیا قادر بود به سخت ترین بحرانهای اجتماعی - اقتصادی ناشی از جنگ پاسخ گوید؟ در حالی که دموکراسی از طرف چپ و راست افراطی مورد حمله بود، کتاب «افول غرب» اثر «اسوالد اشپینگلر» در سال ۱۹۱۸ نیز که در آن دموکراسی توهمی بیش قلمداد نمی شد، راه را برای سقوط دموکراسی (بعنوان یک ارزش اجتماعی) در اذهان عمومی باز کرد (تکنیک صد هزار نسخه از این کتاب موید تاثیر آن بر افکار عامه بوده است). بی اعتبار شدن دموکراسی، خود زمینه را برای رشد حکومتهای توتالیتر فراهم کرد ولی تجربه تلخ فاشیسم و کمونیسم دوران استالین باعث احیاء مجدد ارزش دموکراسی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم گردید. اینکه دموکراسی در شکل کمال مطلوب آن تحقق پذیر نیست، نباید موجب چشم پوشیدن از دموکراسی نسبی و پناه بردن به دامان دیکتاتورها شود. از طرف دیگر، تحقق دموکراسی به صورت کمال مطلوب یا

نسبی بدون دخالت احزاب سیاسی میسر نیست زیرا به قول «وبر امکان ندارد بدون چنین سازمانهایی بتوان انتخابات را در چنان مقیاس وسیعی برگزار نمود.» در همان حال هیچ حزبی هم از آفات «دیوانسالاری»، الیگارشسی و شخصی شدن قدرت مستثنی نیست. چنان است که گویی دموکراسی قبل از آنکه راه حلی برای معضلات توسعه و رشد سیاسی باشد، خود مساله ای است که احتیاج به راه حل دارد!

زیر نویس ها:

- ۱- F. Furet, Penser La Révolution Française, Gallimord 1978.
- ۲- ماکس وبر، «دانشمند و سیاستمدار». ترجمه نویسنده، انتشارات دانشگاه تهران، اردیبهشت ۶۸.
- ۳- A. De Tocqueville, De La Democratie en Amerique, 1835
- ۴- برای بررسی قوانین اساسی کشورها. ک. ب
- Maurice Duverger, Constitutions et Documents politiques, Paris, PUF 1981
- Moisie Ostrogorski - ۵
- Roberto Michels - ۶
- Max Weber - ۷
- ۸- La Democratie et L'organisation des Partis politiques, 1902
- ۹- Ibid-Introduction de L'Auteur à La-versions Française
- ۱۰- برای اطلاع بیشتر از رابطه گسترش احزاب به سیستم انتخابات نگاه کنید به Francois Borella, Les Partis Politiques en Europe, Paris, Seuil 1984, P.36
- ۱۱- تقسیم مشاغل دولتی به مثابه غنایم جنگی بین طرفداران حزب پیروز - بر خلاف سیستم شایستگی و تقسیم مشاغل بر اساس تخصص و شایستگی
- ۱۲- Tammany Hall
- ۱۳- «Boss» - مأمور حزب در یک محله بود که چندین -captain- زیر نظر او وظیفه حفظ رابطه بین رأی دهندگان و حزب را بر عهده داشتند.
- ۱۴- Joseph Cowen
- ۱۵- (caucus) اولین کمیته انتخاباتی بود که ژوزف چمبرلین رهبر حزب لیبرال انگلستان در سال ۱۸۶۷ بوجود آورد و باعث رونق حزب شد. معنی لغوی این کلمه «اجتماع سران سرخپوست» است که تلویحاً نوعی را افاده می کند و این ناشی از بدبینی مزمن نسبت به احزاب است.
- ۱۶- Ibid, p226
- ۱۷-
- ۱۸- Zursoziologie de parteien wesens un der modern demokratie, stuttgart, 1911 - Partis politiques, essai sur-les tendances oligarchiques des democracies . Paris, 1914
- Michels, op.cit, Conclusion - ۱۹
- Vilfredo Pareto, Traité de sociologie générale, Genève , Droz 1965
- ۲۰- Gaelono Mosca, Elementi di scienza politica, Traduit en francais, Paris, PUF, 1973. In English, The Ruling Class, New York, Mac Graw Hill, 1939.
- ۲۱- Plébiscitaire در زبان لاتین بمعنای تصمیم یکباره ملت بود ولی از قرن ۱۸ به بعد معنای نظرخواهی بر اساس آری یا نه را افاده می کند. در اینجا مقصود و بر انتخاب یک شخص به ریاست حزب با سلب اختیارات بعدی از رأی دهندگان میباشد. عبارت دیگر کسیکه به ریاست حزب انتخاب شد صاحب اختیار مطلق است. (انتخاب دیکتاتور).
- ۲۲- Cowen
- ۲۳- Hume Rule
- ۲۴- در قضیه ایرلند در قرن نوزدهم (۱۹) گلاستون طرفدار خودمختاری ایرلند بود. Le Savant et le Politique Paris Plon 1955: 1919
- استناد مطالب این قسمت تماماً به کتاب مذکور که آخرین اثر ماکس وبر است مربوط می شود. این کتاب به وسیله نگارنده ترجمه شده است، انتشارات دانشگاه تهران، اردیبهشت ۶۸.